گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مجتبی زکوی‌زاده

تداوم راه اهل بیت خون می‌خواهد نه عذر و بهانه

■ محبوبه قربانی

خوزستان در هشت سال دفاع مقدس شاهد سنگین‌ترین یورش‌های ارتش بعث عراق بود و در عین حال نیز فداکاری‌ها و جانفشانی جوانان بسیاری را مشاهده کرد که همه وجودشان را برای حفظ ایران اسلامی فدا کردند. پس از پایان دفاع مقدس نیز جوانان این استان که رسم ایثار و شهادت‌طلبی را خوب یاد گرفته بودند، در میادین دیگر خوش درخشیدند. حضور پرشور رزمندگان داوطلب خوزستانی در جمع مدافعان حرم، از جمله این حماسه آفرینی‌هاست که باعث شده نام شهدای خوزستانی در کارنامه شهدای مدافع حرم جلوه خاصی داشته باشد. شهید مجتبی زکوی‌زاده اولین شهید شهرستان باغملک استان خوزستان، از جمله این شهداست که برای آشنایی با زندگی و منش او به گفت‌وگو با همسرش سارا زکوی‌زاده پرداختیم. شیرزنی که خون غیرت و حمیت همسر شهیدش را به ارث برده و با صلابت خاصی می‌گوید: برای تداوم راه اهل‌بیت اگر لازم باشد باید خون داد و هیچ عذر و بهانه‌ای در این مسیر پذیرفتنی نیست.

داستان آشنایی‌تان با شهید از کجا آغاز می‌شود؟

ما با هم نسبت فامیلی دوری داشتیم. هر دو متولد سال ۶۲ هستیم. اما مجتبی یکسال زودتر به مدرسه رفته بود و با رفتن من به مدرسه به خاطر اینکه متولد اول مهر بودم موافقت نکردند. لذا مجتبی از همان شروع از من جلوتر بود. وقتی قضیه خواستگاریشان پیش آمد، چون پدرم آقا مجتبی را کاملاً می‌شناخت، نظرش به او مثبت بود. آن زمان همسرم در تهران دانشجوی دانشگاه افسری بود. نگران بود که من ازدواج کنم به همین خاطر از مادرش خواسته بود تا با من صحبت کند و قول بگیرد تا درسش تمام شود منتظرش بمانم. پدرم در ازدواج دخترانش بسیار سختگیر بود ولی به قدری آقا مجتبی را قبول داشت که بدون هیچ شرط و شروطی قبول کرد. مهریه هم به خودمان سپرده شد. به نیت یاران امام زمان مهریه‌ام ۳۱۳ سکه تعیین شد. با یک مراسم بسیار ساده در تاریخ ۸۷/۷/۲۵ زندگی را شروع کردیم. مجتبی از من خواسته بود رازهای زندگی بین خودمان بماند و مشکلات را خودمان حل کنیم و خانواده‌ها را در جریان مشکلات نگذاریم. هرچند آن قدر اخلاقش خوب بود که من نیازی نمی‌دیدم گله‌ای داشته باشم. حاصل زندگی‌مان فاطمه متولد ۸۸ و ریحانه متولد ۹۰ است.

همراهی با کسی مثل شهید زکوی‌زاده که مسیر زندگی‌اش به سمت شهادت بود، چطور بود؟ از خصوصیات اخلاقی‌اش بگویید.

عقاید من و مجتبی خیلی به هم نزدیک بود. گاهی حرف‌هایی که می‌زد درست همان حرف‌هایی بود که در فکر من هم بود. هر دو احترام بزرگ‌ترها و خانواده‌ها را نگه می‌داشتیم. بیشتر سلایق مجتبی در زندگی اعمال می‌شد. به نظرات هم احترام گذاشته و هر دو اهل بحث نبودیم و با هم تفاهم زیادی داشتیم. خلقیات او در دخترهایم به خصوص ریحانه زیاد دیده می‌شود. مجتبی نماز اول وقت را فراموش نمی‌کرد. همیشه می‌گفت برای نماز اول وقت کارها را کنار بگذارید. همینطور روزه‌های ماه رمضان را بسیار بااهمیت می‌دانست. بی‌غل و غش و ساده بود و خیلی خوش‌اخلاق و شوخ‌طبع. این اخلاق را هم در محیط خانه و هم در محیط اجتماعی اطراف خودش داشت. بسیار زیاد به پدر و مادر و بزرگ‌ترها احترام می‌گذاشت. برای پدر و مادر هم پسر بود و هم دوست. مایه آرامش آنها بود. وقتی از منزل بیرون می‌رفتیم مدام دستش روی بوق ماشین بود و با همه احوالپرسی می‌کرد. شش سال پیش پدرم از دنیا رفت. او تلاش می‌کرد بعد از پدرم مشاور خوبی برای خانواده‌ام باشد. به صله‌رحم اهمیت می‌داد. با بعضی اقوام و دوستان مسافت زیادی داشتیم ولی به همه سر می‌زد. همه اخلاق‌هایش برایم الگو بود ولی صداقتش مثال زدنی. هیچ چیزی را در زندگی مخفی نمی‌کرد و همه چیز را صادقانه می‌گفت.

چطور شد که عزم رفتن به سوریه کرد؟

وقتی بحث حمله سلفی‌ها به حرم اهل بیت(ع) پیش آمد، مجتبی هم با اعزام دوستانش بی‌قرار رفتن شد و تصمیم گرفت خودش را به جمع مدافعان حرم برساند. غیرت او برای دفاع از حرم زینب(س) وصف ناپذیر بود. او اولین شهید در جمع دوستانش و اولین شهید باغملک خوزستان است. اما حضورش به این راحتی‌ها نبود. پدر و مادر مجتبی هفت سال بچه‌دار نشده‌بودند تا اینکه با نذر و نیاز پای پیاده به امامزاده عبدالله در خوزستان رفتند و از آنجا مجتبی را هدیه گرفتند. به همین خاطر مجتبی برای آنها خیلی عزیز بود و دوستش داشتند. همسرم برای اینکه پدر و مادرش ناراحت نشوند گفته بود می‌خواهم بروم کربلا. پدرش گفت مرا هم ببر. گفت نه برای کار می‌روم و نمی‌توانم. خود من هرچند به خاطر تحصیل و مأموریت‌های مجتبی به دوری‌اش عادت داشتم، اما همین که خواست برود تقویم را برداشتم و از او تاریخ برگشت را پرسیدم. ناراحت شد و گفت از من تاریخ نپرس معلوم نیست چه روزی برگردم. منتظرم نباش مأموریتم شاید یک هفته یا یک ماه طول بکشد. در خداحافظی آخر بغضم گرفته بود گفت مرا حلال کن. پدر و مادر و بچه‌هایم را به تو می‌سپارم. این فاصله برای همیشه اتفاق افتاد.

آخرین وداعتان با شهید چطور رقم خورد؟

آخرین صحبت با تلفن در شب شهادتش بود. احوالپرسی کردم ولی از دلتنگی‌ها و مشکلات هیچ نگفتم تا او را نگران نکنم و فکرش برای دفاع آزاد باشد، دلش نلرزد و حواسش پیش ما نباشد. بعد گوشی را دادم به دخترم فاطمه، پدرش به او قول داد اگر درسش را خوب بخواند سوغاتی عروسک می‌آورد. بعد با ریحانه صحبت کرد. گفت بابا ما برای شما و دوستانتان دعا می‌کنیم. هر شب با فاطمه و ریحانه صلوات می‌فرستادیم و برای مجتبی و همه رزمندگان اسلام دعا می‌کردیم. بغض گلویم را گرفت. گوشی را گرفتم اما نتوانستم جواب بدهم. باز شوخی کرد گفت دیدی تحمل دوری مرا نداری. خداحافظی و توصیه‌های آخر را کردیم و تلفن قطع شد.

از نحوه شهادتشان خبر دارید؟

دهم آذرماه که یک روز قبل از اربعین می‌شود، همسرم به همراه تعدادی از دوستانشان با خودرویی در حرکت بودند که گلوله خمپاره دشمن نزدیک‌شان و ترکش‌های آن به ناحیه سر و پشت پای مجتبی اصابت می‌کند. فقط ۲۰ ثانیه نبضش می‌زند و همانجا به شهادت می‌رسد. مجتبی امسال مدام در زیارت بود. کوه خضر و جمکران قم. بعد از زیارت قم گفت باید حتماً به پابوس امام رضا(ع) هم برویم. در آخر هم زیارت حضرت زینب(س) و رقیه(س) را رفت و در شب اربعین با اینکه در کربلا نبود ولی طوری دیگر امام حسین(ع) را زیارت کرد.

همسرتان از حضورش در سوریه خاطره‌ای هم تعریف می‌کرد؟

مجتبی بسیار قوی هیکل بود. از قرار لباس برای رزمندگان می‌رسانده اما برای خودش لباسی اندازه نشده بود. این خاطره مرا یاد روز ششم محرم می‌اندازد و روضه حضرت قاسم(ع) که زرهی برای او از کوچکی جثه‌اش اندازه نشده بود. قبل از اینکه سوریه برود خواب دیده بودم با همسران همکارانش هستم و آنها می‌گویند جنگ شده است. گفتم مجتبی کجاست؟ گفتند رفت جنگ. از راهی رفت که نتوانست خداحافظی کند. همسرم موقع رفتن گفته بود به شایعات توجه نکن. سپرده بود از دایی‌اش خبر بگیرم. اما چند روزی بود که خبر شهادت مجتبی به گوشمان رسیده بود و دایی‌اش هم کربلا بود. با پدر و مادرش تا صبح نگران سر کردیم و من مرتب یاد سفارشات آخرش می‌افتادم که گفته بود مراقب پدر و مادرش باشم. صبح روز بعد به یکی از دوستانش زنگ زدم. گفتم همه همسران زنگ زده‌اند و به خاطر شایعات مجتبی باید تا حالا زنگ زده باشد. اگر طوری شده بگویید. این شد که خبر شهادتش را داد.

> آخرین صحبت با تلفن در شب شهادتش بود. احوالپرسی کردم ولی از دلتنگی‌ها و مشکلات هیچ نگفتم تا او را نگران نکنم و فکرش برای دفاع آزاد باشد. بغض گلویم را گرفت. گفت دیدی تحمل دوری مرا نداری. خداحافظی و توصیه‌های آخر را کردیم و تلفن قطع شد

شما که عزیزی را از دست داده‌اید، نظرتان در خصوص راهی که شهید انتخاب کرده بود، چیست؟

به او افتخار می‌کنم به خاطر راهی که انتخاب کرده بود. امیدوارم آن دنیا دستگیرمان باشد. وقتی هم که پیکرش را در پانزدهم آذرماه برای تشییع و خاکسپاری آوردند، بالای جنازه‌اش رفتم. اما او را به ما نشان ندادند. به مجتبی زیارت قبولی گفتم. از اینکه بهترین سوغات (شهادت) را برای ما آورده بود تشکر کردم و خواستم مرا شفاعت کند. پیکرش از مسجد سیدالشهدا(ع) باغملک بر دستان مردم شهرستان تا روستای چلچلک بدرقه و بنا به وصیت خودش به خاک سپرده شد.

پیش آمده بود که بخواهید همسرتان را از رفتن منصرف کنید؟

اصلاً یاد ندارم او را از رفتن منصرف کرده باشم. اما مردم می‌گفتند مجتبی حیف نبود! چرا گذاشتی برود؟ من هم به آنها گفتم چطور برای امام حسین(ع) سینه می‌زنید و می‌گویید ای کاش آن موقع بودیم. مجتبی برای حسینی بودن خودش را ثابت کرد، فکر کنید عاشوراست خودتان را ثابت کنید. مجتبی از همه دنیا گذشت تا ثابت کند حسینی و ابوالفضلی است. حالا شما هم حسینی بودن و زینبی بودن خود را ثابت کنید. خیلی از مردم وقتی شکوه و عظمت مراسم مجتبی را دیدند خودشان آمدند و دلگرمی دادند. حتی خیلی‌ها برای رفتن بسیج شدند. می‌گویند می‌خواهیم انتقام مجتبی را بگیریم. قبل از رفتن مجتبی، یک شب همکارانش آمده بودند منزل ما. یکی از آنها پایش مشکل داشت و همسرش باردار بود. مجتبی به او گفت اگر دشمن دنبالت کرد می‌توانی فرار کنی؟ پس بمان و نیا. همکارش به همسرش گفت: ببین خانم زکوی زاده هیچ چیزی نمی‌گوید تو هم باید صبور باشی.

روحیه دخترانتان چطور است، بهانه پدرشان را نمی‌گیرند؟

روحیه فاطمه بهتر است ولی ریحانه بهانه‌جویی می‌کند. چون هر وقت پدرش از سر کار می‌آمد خیلی با او بازی می‌کرد. همین که از خواب بیدار می‌شود گریه می‌کند. عکس پدر را می‌بوسد و می‌گوید قرار بود بابا برایم عروسک بیاورد ولی نیاورد. ما باید راه امثال مجتبی‌ها را ادامه بدهیم و طوری باشیم که روحشان در آرامش باشد. همسرم لحظه آخر پدر و مادر و دخترها را به من سپرد و خواست در خانه قدیمی نزدیک خانواده‌اش زندگی کنم. سعی می‌کنم وظیفه‌ای را که به من سپرد به نحو احسن انجام دهم و همانطور که او دوست داشت با خانواده و فرزندانش رفتار کنم. باید برای فرزندانم هم پدر باشم هم مادر و برای خانواده همسرم باید هم پسر باشم، هم عروس.

چه صحبتی با خانواده رزمندگان مدافع حرم دارید؟

من به همرزمان همسرم گفتم شما باید راه مجتبی و امثال او را ادامه دهید و نباید خودتان را ببازید. باید انتقام مجتبی و مجتبی‌ها را بگیرید. با صحبت‌های من همسرانشان هم آرامش گرفتند و به من می‌گفتند: شما را که می‌بینیم روحیه می‌گیریم و نگرانی‌مان از بین می‌رود. همه ما این آرامش را مدیون خداوند و حضرت زینب(س) هستیم. امیدوارم رهبر ما این هدیه را از ما قبول کند. ما همیشه پشت ولایت و رهرو و دعاگویش هستیم. او باعث افتخار ماست و رهبر ماست. آنچه در توان داشتیم هدیه به رهبر، اسلام، به حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س) کردیم.

وادی کتاب

نگاهی به کتاب «هفتصد کیلومتر اسارت»
با موضوع زندگی شهید طیبه واعظی

بانویی که باعث وحشت ساواک شده بود

■ احمد محمد تبریزی

«در دنیا از شهید جز نامی و چند عکس و یک مشت یادگاری ظاهراً چیزی باقی نمی‌ماند، اما با چشم سر، در منظر حقیقت این خون شهید است که در شریان‌های حیاط تاریخی انسان جریان دارد و هیچ فیضی نیست مگر آنکه به وساطت شهید نزول می‌یابد.»

شهید مرتضی آوینی

■■■

شهید طیبه واعظی امسال به عنوان شهید شاخص سازمان بسیج مستضعفین انتخاب شد. این انتخاب از سوی سازمان بسیج باعث شد تا کسانی که آشنایی چندانی با این شهید نداشتند با زندگی و سرنوشت سختی که بر او گذشته آشنا شوند. کتاب‌های متعددی در رابطه با زندگی شهید واعظی نوشته شده که یکی از این کتاب‌ها با نام «هفتصد کیلومتر اسارت» توسط اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان قم به چاپ رسیده است. «هفتصد کیلومتر اسارت» بر اساس روایات، مصاحبه با اعضای خانواده شهید و نیز مدارک و اسناد موجود در بنیاد شهید کشور و بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس استان قم گردآوری شده و برای استفاده از منابع مختلف از غنا برخوردار است.

این کتاب از زبان «زهرا» که از نزدیک شاهد زندگی طیبه بوده، روایت می‌شود. راوی از همان ابتدای کتاب به سال ۱۳۳۶ و روستای دهنواز از توابع اصفهان سفر می‌کند و از به دنیا آمدن دختری می‌گوید که چند سال بعد باعث وحشت ساواک شده بود: «پدرم روحانی، مادرم خانه‌دار و معلم مکتب‌خانه بود... به خاطر اوضاع بد مدرسه‌های زمان طاغوت که حجاب در مدرسه ممنوع بود و فسادی که بود حاج آقا و مادرم، طیبه را به جای مدرسه به مکتب فرستادند. آنجا بود که با دعا و قرآن آشنا شد...» از ۱۳۳۶ تا قیام ۱۳۴۲ فاصله زیادی نیست و طیبه با چشم‌های یک خردسال تحولات این سال‌ها را نظاره می‌کند. سال‌هایی که به عنوان یک نقطه عطف در جریان مبارزات علیه حکومت طاغوت شناخته می‌شود و می‌توان گفت بذر انقلاب اسلامی در این سال کاشته شد.

زمانی که امام تبعید می‌شود طیبه هنوز به سن تکلیف نرسیده بود: «اما روزه می‌گرفت آن هم ۱۵ روز و می‌گفت: هشت روز برای سلامتی آقای خمینی و هفت روز برای سلامتی حاج‌آقا.»

فصل بعدی کتاب به دوران جوانی شهید واعظی می‌پردازد. در ۱۴ سالگی طیبه با جوانی مذهبی و معتقد به نام ابراهیم ازدواج می‌کند. ابراهیم جعفریان همسر شهید واعظی هم بعدها در جریان مبارزه با رژیم شاهنشاهی به شهادت می‌رسد.

در سال ۱۳۵۴ شهید جعفریان به دلیل فعالیت‌های انقلابی‌اش به ناچار برای ادامه فعالیت زندگی مخفی اختیار کرد و همراه همسر و طفل سه ماهه‌اش محمدمهدی متواری شد و در شهرهای تهران و مشهد مبارزات خود را ادامه داد. وقتی در اصفهان توسط ساواک شناسایی می‌شود برای ادامه فعالیت‌هایش راهی آذربایجان می‌شود. پس از دستگیری چند تن از اعضای شاخه تبریز ساواک در سال ۱۳۵۶ عکس‌های ابراهیم و طیبه را به ساواک‌های استان‌های دیگر می‌دهد تا ردشان زده شود که در نهایت ابراهیم در تبریز شناسایی و دستگیر می‌شود. پس از این طیبه همراه فرزندش زندگی مخفیانه‌ای را شروع می‌کند. اما طیبه هم در نهایت توسط مأموران ساواک دستگیر می‌شود. دستگیری طیبه به نقطه عطف دیگری در زندگی‌اش تبدیل می‌شود: «طیبه زیربار کتک‌های دژخیمان خم به ابرو نمی‌آورد و شکرگزار است و مرتب سوره والعصر می‌خواند، وقتی دست به سوی چادر طیبه دراز می‌کنند، زینب‌وار فریاد می‌زند: مرا بکشید اما حجابم را برندارید... ساواکی‌ها محمدمهدی را به پرورشگاهی در تهران سپردند و به مسئول پرورشگاه گفتند که پدر و مادرش به خاطر مصرف زیاد مواد مخدر فوت شدند.» در مدت یک ماهی که طیبه در زندان بود شکنجه‌های زیادی را متحمل شد اما لحظه‌ای دم نزد و گله و شکایت نکرد: «شبی مرد قوی هیکلی اومد روی دیوار خانه‌مون و عکسی رو پرت کرد تو حیاط، دیدیم عکس طیبه است که در زندان شکنجه شده و تمام سر و صورتش زخمی است، مادرم وقتی عکس رو دید از هوش رفت و دچار بیماری روحی شدید شد.» در نهایت وقتی ساواک از شکنجه و صحبت نکردن‌های طیبه خسته می‌شود او را بدون هیچ محکمه و دادگاهی در سوم خرداد سال ۱۳۵۶ در سن ۲۰ سالگی تیرباران می‌کند و به شهادت می‌رساند.

با پیروزی انقلاب پدر و مادر طیبه نام دخترشان را در میان زندانی‌های سیاسی شهید شده می‌بینند. پس از آن امام پیغام می‌دهد جست‌وجو برای یافتن محمدمهدی پسر طیبه آغاز شود تا اینکه پس از چند ماه جست‌وجو به پسر پنج ساله‌ای شبیه ابراهیم می‌رسند. امروز محمدمهدی یکی از پزشکان متعهد استان اصفهان است.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۷۰۷

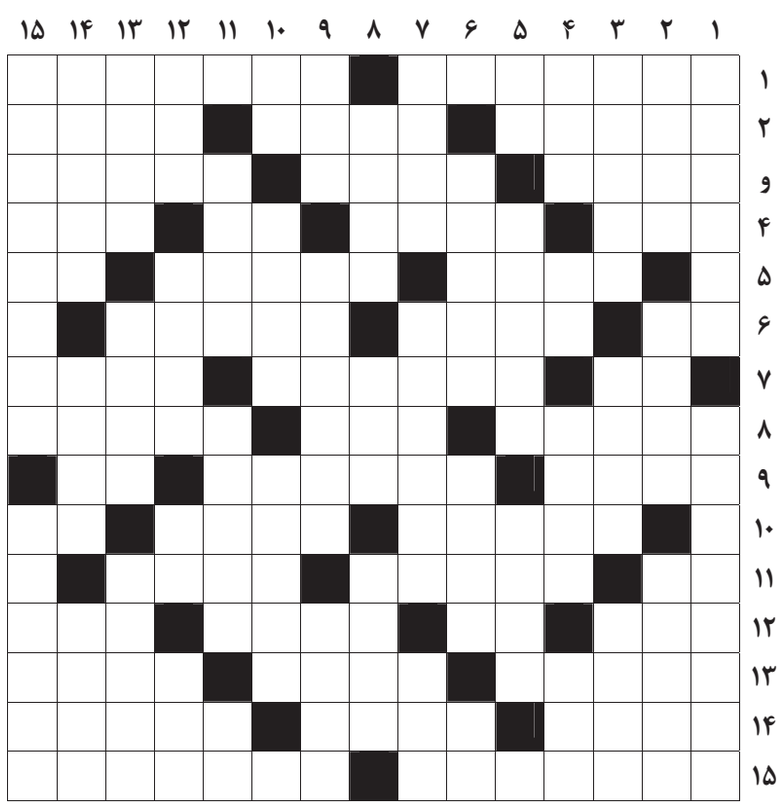

از راست به چپ

■ ۱ـ چالاکی و چابکی ـ بیمه‌ای ضروری برای اتومبیل ■ ۲ـ ترسو و بی‌غیرت ـ کشاورز ـ آرام خودمانی ■ ۳ـ قاضی؛ از نام‌های خدا ـ قول و سخن ـ لاشه حرام گوشت ■ ۴ـ دانه تسبیح ـ مقاصد ـ وارونه سو ـ گنجه لباس ■ ۵ـ پول قزاقستان ـ ترنج ـ تکرار حرفی ■ ۶ـ صوت درد ـ مکان و آشیان ـ پارچه نخی ظریف ■ ۷ـ نفس ـ شهر زیتون ـ یکان ■ ۸ـ باجناق ـ خالص ـ طرح و نقشه ■ ۹ـ پوستین دوز ـ سوبسید ـ قیمت بازاری ■ ۱۰ـ تیم فوتبالی مطرح در فرانسه ـ سرگرد قدیمی ـ آفت نباتی ■ ۱۱ـ رطوبت ـ واحدی برای پارچه به اندازه یک دست لباس ـ دزد ■ ۱۲ـ دانشگاهی در امریکا ـ جفت ماده ـ مطالعه اجمالی ـ توصیف مکان بی‌خطر ■ ۱۳ـ حدنصاب ورزشی ـ برقرار و آباد ـ محل ذخیر اندوخته دنیوی ■ ۱۴ـ پاره‌سنگ ترازو ـ فریاد بلند ـ شهرت خاندانی که در سده هشتم هجری در فارس و اصفهان فرمانروایی کردند ■ ۱۵ـ ورزشگاه سنتی ـ مرضی که اختیار مغز بر فعالیت‌های بدن را مختلف می‌کند

از بالا به پایین

■ ۱ـ شرکت و صنف ـ بخش هواپیمایی نیروی زمینی ■ ۲ـ وزیر خارجه اسبق امریکا ـ کار کردن برای کسی ـ نوعی پارچه ■ ۳ـ ساختمان ـ مادر حضرت عیسی (ع) ـ رود فرانسوی ■ ۴ـ فیلم امیر قویدل ـ رطوبت خسیس ـ زین و برگ اسب ـ خمر وارونه ■ ۵ـ شمردن ـ نوشتن ـ شیوه و روش ■ ۶ـ تیم فوتبالی در ایتالیا ـ سمت چپ ـ ریشه ■ ۷ـ آهنگ خواب کودک ـ نخستین صدر اعظم آلمان غربی ـ دایه و پرستار زن ■ ۸ـ نویسنده ـ کجش به منزل نمی‌رسد ـ اشاره به دور ■ ۹ـ نام قدیم سوریه ـ ازاقوام ترکمن ـ پایتخت لتونی ■ ۱۰ـ انکرالاصوات ـ فیلسوف و نویسنده نامدار فرانسوی صاحب اثر کاندید ـ زخم آب کشیده ■ ۱۱ـ اولین انسانی که بدون اکسیژن به اورست صعود کرد ـ بند و تسمه ـ حرص و طمع ■ ۱۲ـ خون ـ همگروه ایران در راه جام‌جهانی روسیه ـ تکرار حرفی ـ امر به آمدن ■ ۱۳ـ از ماکیان ـ لاغر، نزار ـ شاعر «پریشان» ■ ۱۴ـ از نفس‌های انسانی ـ همدم ـ ستاره شناس ■ ۱۵ـ میوه دهنده ـ نمک‌نشناسی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹					۴			
						۳		۷
۶					۹			
						۲	۴	۸
			۶	۲				
	۷	۵						
	۸		۲	۹				۵
				۳			۸	۶
	۱						۷	

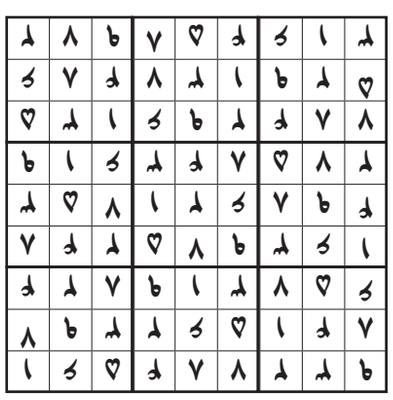

جدول کلمات متقاطع
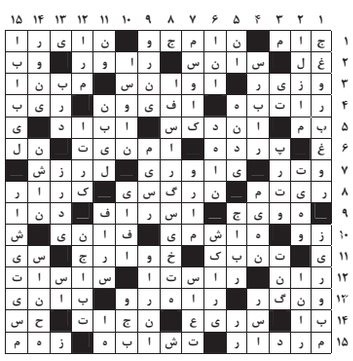
پاسخ جدول شماره ۴۷۰۶